# لیلی در آیینه‌ی عرفان

دکتر محمد ریحانی

**در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن**
**شرط اوّل قدم آن است که مجنون باشی**
**(حافظ)**

خردگریزی، ابهام در قصّه و نامشخّص بودن زمان حکایت به داستان لیلی و مجنون رنگی اساطیری بخشیده، گروهی هم تلاش کرده اند تا با دست یابی به مآخذی چند، صورتی حقیقی از آن گزارش کنند. هوسنامه سرایان و سرایندگان منظومه های عشقی ـ که در این میان به حق تقدّم فضل و فضل تقدّم با حکیم نظامی است ـ هم به نیروی آرایه ها و پیرایه های هنری و تخیّل نیرومند خود رنگی دیگر بدان بخشیده اند که نه اسطوره است، نه حقیقت، بلکه حقیقتی است ادبی با عناصری چند از واقعیّت و درون مایه هایی از عرفان و حکمت. حکایت لیلی و مجنون دارای استعداد چندگونه و چندگانه ای است. ساختار داستان بر «هجران و وفاداری» و «عشق و حسد» و «جوانمردی» بنا شده، که خود زمینه ساز حکایت های عرفانی شده، در عرفان هم هجران و وفاداری و جوانمردی و بی خودی از عناصر کارآمد است. جامی با عینک عرفانی به داستان نگاه کرده و آن را در مطابقت با منازل سلوک شرح و بسط داده و حکایاتی مناسب با موضوع پیش کشیده، عطّار هم با همین چشم بدان نگریسته است که در این مقاله از هر دو سود خواهیم جُست.

در لیلی و مجنون (نظامی) سرنخ هایی وجود دارد که نظریّه پردازان مکتب عرفان را به سوی طرح و تطبیق قسمت های مختلف داستان با مسایل عرفانی سوق می دهد. و آن ها را به وسوسه می اندازد تا داستان را در معنای نمادیک و عارفانه اش تفسیر کنند. نظامی این داستان را نمک «خوان عشق» خوانده است[1]. و به تعبیر خودش چون «دهلیز فسانه» را برای طبع آزمایی تنگ می دیده، رنگ و بویی از تخیّل، اسطوره و عرفان بدان زده تا خوانندگان بیشتری را بر طعام معنا، در پهنه ی نظم گردآورد، از بدیهی ترین دستورالعمل های عرفانی نفی «خودبینی» است و سالک موظّف است، به عنوان نخستین گام «خود»، را از سر راه بردارد به تعبیر فخرالدّین عراقی:

*اوّل قدم از عشق سر انداختن است*
*جان باختن است و با بلا ساختن است*
*اوّل این است و آخرش دانی چیست؟*
*خود را ز خودیّ خود بپرداختن است*

نظامی در این هوسنامه، به این مرحله اشارتی صریح دارد در خطاب به خود می فرماید:

*فارغ منشین که وقت کوچ است*
*در خود منگر که چشم لوچ است*
*تو آبله پای و راه دشخوار*
*ای پاره ی کار چون بود کار*
*یا رخت خود از میانه بربند*
*یا در به رخ زمانه در بند**
**(لیلی و مجنون ص ۸۲)**

عشق زمینی را هم به عشق آسمانی پیوند می زند:

*عشقی که نه عشق جاودانیست*
*بازیچه ی شهوت جوانیست*
*عشق آن باشد که کم نگردد*
*تا باشد از آن قدم نگردد*
*آن عشق نه، سرسری خیال است*
*کاو را ابدالابد زوال است*
*مجنون که بلند نام عشق است*
*از معرفت تمام عشق است*
**(لیلی و مجنون ص ۱۰۷)**

همین مضمون را در بیانی دیگر آن جا که لیلی و مجنون به دیداری هم را درمی یابند؛ آورده:

*عشقی که ز عصمتش جداییست*
*آن عشق نه، شهوت و هواییست*
*عشق آینه ی بلند نور است*
*شهوت ز حساب عشق دور است*
*عشق [عرضی] بقا ندارد*
*کس عشق عرض روا ندارد*
*با عشق کجا غرض بود راست*
*عشقی که غرض نشست برخاست*
**ص ۳۲۱ـ۳۲۲**

لیلی در آخرین لحظات وداع، که از برجسته ترین و عاطفی ترین صحنه های داستان است خود را شهید نامیده؛ می گوید:

*خون کن کفنم که من شهیدم*
*تا باشد رنگ روز عیدم*

ص ۳۲۶

و بدین ترتیب «جان در سر کار عاشقی» می گذارد و می گذرد در حالی که وجودش سرشار از عشق به مجنون است.

*در عاشقی تو صادقی کرد*
*جان در سرکار عاشقی کرد*

ص ۳۲۶

اگر نظامی هم در این جا به حدیث مشهور صوفیّه چشم نداشته، سیاق حکایت این «چشمزد» را نشان می دهد. پیامبر فرموده: «مَن عشق و کتم ثم عف فمات مات شهیداً.» چنان که از داستان برمی آید، لیلی تا واپسین دقایق حیات، از عشق خود به مجنون، به صراحت سخن نگفت. جایی خود را از مجنون هم عاشق تر دانسته؛ «حکایت می کنند از لیلی پرسیدند عشق کدام یک از شما به هم بیشتر است؟ و لیلی پاسخ داد: محبّت من افزون تر از محبّت او به من است، زیرا عشق اَو مشهور است و عشق من مستور.»[۲]

عاشق صادق، در عشق صمیمی است و به گرمای آن ناخالصی ها را از بین می برد و به «خود» هرگز مجال اظهار وجود نمی دهد. «من» مانع وصال است و تنها با محو اوست که می تواند، مجلای تابش نور عشق و پاکی ها گردد. مولانا در تمثیل زیبایی این را باز نموده:

*آن یکی آمد در یاری بزد*
*گفت یارش: «کیستی ای معتمد؟»*
*گفت: «من» گفتش: «برو، هنگام نیست*
*بر چنین خوانی مقام خام نیست*
*خام را جز آتش هجر و فراق*
*کی پزد کی وارهاند از نفاق؟»*
*رفت آن مسکین و سالی در سفر*
*در فراق دوست سوزید از شرر*
*پخته شد آن سوخته پس بازگشت*
*بازگرد خانه ی انبار گشت*
*حلقه زد بر در به صد ترس و ادب*
*تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب*
*بانگ زد یارش که: «بر در کیست آن؟»*
*گفت: «بر در هم تُوی ای دلستان»*
*گفت: «اکنون چون منی ای من درآ*
*نیست گنجایی دو من در یک سرا.»*

**مثنوی دفتر اوّل ۳۰۶۴ ـ ۳۰۵۶**

آن گاه عشق، طعام؛ و عنایت معشوق، شراب عاشق می شود. «مجنون را گفتند که: «لیلی را اگر دوست می دارد چه عجب که هر دو طفل بودند و در یک مکتب بودند، مجنون این مردمان ابله اند و اَیّ مَلیحَة لاتُشتَهی هیچ مردی باشد که به زنی خوب میل نکنَد و زن هم چنین بلکه عشق آکن است که غذا و مزه ازو یابد هم چنانکِ دیدار مادر و پدر و برادر و خوشی فرزند و خوشی شهوت و انواع لذّت ازو یابد.»[۳]

عاشق؛ به تکلیفی تمام پیوسته به ذکر معشوق می پردازد و عشق را به هزاران ترفند در هزار توی جان خود نگاه می دارد و در هزار گره و گریوه ی نهانی روح، پای بندش می سازد. مجنون در شعری خطاب به لیلی؛ می گوید: «شب ها و ماه ها می گذرند و سپری می شوند امّا عشق تو پیوسته باقی و روزافزون است.»[۴] هیچ ملّتی نیست که از دل دادگانی نجیب و عفیف بی بهره باشد و در زمانه های مختلف با یادشان، نجابت و عفّت را مزمزه نکند و به یاد و نام این قهرمانان عشق، نفسی تازه نسازد.

زن در بسیاری از متون عرفانی مصداق و آیینه ی ظهور حق بوده است. و در این داستان لیلی، خود، بهانه ای برای عاشق است تا بدان وسیله به قبله ی دل روی کند و در کعبه ی عشق به طواف توکّل درآید. گویا هر دو می دانستند که عشق در وصال می پژمرد، از این رو به رغم فرصت های به دست آمده، از وصال پرهیز می کردند و مجنون:

*می کرد ز طبع دست کوتاه*
*معشوقه بهانه بود در راه*
*ز آن کام نجست از آن پریزاد*
*تا خانه ی عشق ماند آباد*

عشق لیلی ریسمان نجات مجنون است، تا او را از چاه توفیق به مصر عزّت برآورد و مجنون آن گاه به چنین عزّت و شکوهی دست می یابد که بتواند «بت خویش» را بشکند. عاشق همیشه به یاد، خوش تر است تا وصال؛ و به این دلیل به حیات معشوق دل بسته است که بتواند، عشق را همچنان در پرده های دل خویش، مشتعل نگاه دارد.

در حکایت لیلی و مجنون، محبّت بر معرفت مقدّم شده؛ هم چنان که عطّار هم در بیان وادی های سلوک، عشق را بر معرفت پیشی می دهد. این تقدّم تا پایان داستان هم چنان حضور فعّال دارد. اطرافیان مجنون هرگاه که از وی می خواهند به دخترانی بهتر از لیلی دل ببندد؛ وی چنان راه اندیشه را بسته است که به عقل کم ترین مجال را نمی دهد تا عرض اندام کند؛ و لیلی هم با تعطیل کردن عقل به حریم خلوت دل پناه می برد. در حکایتی؛ عیب جویان به مجنون می گویند: چندان دل به حُسن لیلی مده که هزاران عیب و نقص دارد؛ مجنون از این سخن سخت برمی آشوبد؛ و می گوید:

*اگر در دیده ی مجنون نشینی*
*به غیر از خوبی لیلی نبینی*
*تو کی دانی که لیلی چون نکوییست*
*کزو چشمت همین بر زلف و روییست*
*تو قد بینی و مجنون جلوه ی ناز*
*تو ابرو، او نگاه ناوک انداز*
*تو مو بینی و مجنون پیچش مو*
*تو ابرو، او اشارت های ابرو*[۵]

لیلی، اشارتی به سرچشمه ی حقیقت و رمزی از اسرار ناپیدای آفرینش است و به اشارت های اوست که مجنون ره به کمال می برد و از «خود» خالی می شود و تا مقام «فنا» پیش می رود. شیخ عطّار در مصیبت نامه، ضمن نقل حکایتی به همه ی این معانی اشاره کرده است:

*چون ز لیلی گشت مجنون بی قرار*
*روز و شب در شهر می گردید خوار*
*گفت لیلی را کسی که: «آن خیره مرد*
*جمله گرد شهر می گردد به درد.»*
*گفت: «اگر در عشق باشد استوار*
*یک دمش با شهر گردیدن چه کار؟»*
*بعد از آن شد پا به صحرا در نهاد*
*پای ناکامی به سودا در نهاد*
*گشت می کردی به صحرا ژاله بار*
*از سرشکش گشته صحرا لاله زار*
*گفت لیلی: «هست او در عشق، سست*
*نیست صحرا گشتن از عاشق درست.»*
*بعد از آن در ناتوانی اوفتاد*
*مردن او را زندگانی اوفتاد*
*بودش از بی طاقتی بیم هلاک*
*زار می خفتی میان خار و خاک*
*گفت لیلی: «نیست او در عشق زار*
*یک نفس با خواب عاشق را چه کار؟»*
*بعد از آن شد عشق لیلی غالبش*

*گم شد از مطلوب جان طالبش*
*یک دمش فریاد واویلَی نماند*
*از قدم تا فرق جز لیلی نماند*
*تن فرو داد و چنان در کار شد*
*کز وجود خویشتن بیزار شد*
*دل ز دستش رفت و در خون محو گشت*
*جمله لیلی ماند، مجنون محو گشت*
*گر همی بودیش میل صد طعام*
*خواندی آن جمله را لیلی به نام*
*از زبانش البتّه هرگز یک دمی*
*نامدی بیرون به جز لیلی همی*
*در نمازش ای عجب بی عمد او*
*ذکر لیلی آمدی الحمد او*
*در تشهّد، در رکوع و در سجود*
*نام لیلی بود او را در وجود*
*گر نشستی هیچ و گر برخاستی*
*زان همه لیلی و لیلی خواستی*
*این خبر گفتند با لیلی مگر*
*گفت: «اکنون عشقش آمد کارگر*
*تا که در گنجینه چیزی دیگرش*
*می نیامد عشق لیلی در خورش*
*چون کنون برخاست او کلّی ز دست*
*عشق من کلّی به جای او نشست.»*
*گنجدی در عشق اگر در گنجدی*
*عاشق این جا سنجدی کم سنجدی*
*تا بود یک ذرّه از هستی به جای*
*کفر باشد گر نهی در عشق پای*
*عشق در خود محو خواهد هرکه هست*
*ورنه نتوان برد سوی عشق دست*
*هرکه انگشتی برد آن جایگاه*
*همچو انگشتی بسوزد پیش راه*
*عشق از فانی توان آموختن*
*فانی آن جا کی تواند سوختن؟*
*گر تو پیش عشق فانی می روی*
*غرق آب زندگانی می روی*
*ور ز هستی می بری یک ذرّه تو*
*تا ابد زان ذرّه مانی غرّه تو*
*تا بود یک ذرّه هستی در میان*
*برکناری از صفای صوفیان*
*صوفیی نتوان به کسب اندوختن*
*در ازل آن خرقه باید دوختن*[۶]

چنان که گفته آمد، دلبران سعی بر آن دارند تا از وصال برکنار بمانند و تنها به ذکر؛ عشق را پاس بدارند؛ شاید بدین طریق راحت و آسایش روح فراهم شود. ذکر، زمانی راهبر است که عاشق را چنان مستغرق سازد که جز معشوق هیچ به یادش نیاید. همان گونه که در عرفان هم ذکر، زمانی کارگشاست که با تجمّع حواس و حضور قلب و توجّه دل به خدا صورت پذیرد. و نباید کسی یا چیزی در خاطر عبور کند و این که مجنون پیوسته لیلی، لیلی می گوید؛ بدان دلیل است که کسی جز او بر زبان و ضمیر راه پیدا نکند.

لیلی خود در وصف این حال می گوید:

*لیلی بودم و لیک اکنون*
*مجنون ترم از هزار مجنون*

**لیلی و مجنون نظامی ص ۲۳۰**

در میان شاعران، آنان که به عرفان و سلوک عرفانی علاقه مند و معتقدند؛ وقتی از معشوق زمینی سخن می گویند بیشتر عاشق مثال و شخصیّت سمبلیک او هستند نه خود او «یعنی صورت مینوی، آسمانی و بهشتی معشوق مطرح است، نه صورت زمینی و مادّی او.»[۷] همچنین نماد موجودی روحانی، و الهام بخش معنوی است که از آلایش های نفسانی پاک شده و به همین دلیل هم هیچ وسوسه ای که از شیطان الهام گرفته باشد؛ به ذهن و ضمیر عاشق راه نمی یابد. «نخستین نگاه عاشقانه ی مجنون به لیلی و لیلی به مجنون زندگانی هر دو را دگرگون می کند. از این نگاه برق عشقی بر جان هر دو می تابد که بسان نخستین اثر کیمیاکار عشق الهی یا تسلیم و تفویض خویشتن به مشیّت الهی است. ریاضت عاشق و معشوق، نه برای بازخرید و پرداخت کفّاره ی سنگین گناه است، که به خاطر پرهیز از ارتکاب گناه می باشد، راهی است برای رهایی از قید زیست در این جهان ظلمات و رهنمون آدمی به منزلگه مقصود: مرگی ارادی و آرام بخش در غایت تجرید و تفرید است. گوشه گیری و انزوا در بیابان برابر روزه داشتن و چلّه نشینی و جهاد با نفس است تا همه ی قوای آدمی کمر به خدمت عشق بندند و آدمی یکپارچه عشق گردد. چون عشق رهاننده ی آدمی از بند کثرت است و موجب پیوند و دل بستگی به تصویری است که رمز وحدت است. دنیا و مردم دنیا در دیده ی عاشق خوار و بی مقدارند.»[۸] خلوت نشینی لیلی معادل ریاضت و چلّه نشینی عارفان و سالکان است و در این راه چنان به عشق دل می سپارد که گویی در پی استحاله ی خویش است. اطاعت عاشق از قوانین عشق در واقع در حکم پیروی از قانونی آسمانی است تا با تفویض خود به امر مسلّم عشق، به منبع فیّاض حقیقت دست بیابد و روح را که عمری به درد عشق و داغ جدایی می سوخت، درمان کند.

گاهی لیلی نردبان عروج و واسطه ی کمال خوانده شده، عین القضات می نویسد: «ای عزیز! جمال لیلی دانه ای دان بر دامی نهاده، چه دانی که دام چیست؟ صیّاد ازل چون خواست که از نهاد مجنون مرکبی سازد از آن عشق خود که او را استعداد آن نبود که به دام جمال عشق ازل افتد که آن گاه به تابشی از آن هلاک شدی، بفرمودند تا عشق لیلی را یک چندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند، تا پخته ی عشق لیلی شود، آن گاه بار کشیدن عشق اللّه را قبول تواند کردن.»[۹] لیلی در این تعبیر یک دوره ی انتقالی است تا عشق با تجربه ی عشق مجازی در عالی ترین مرحله ی کمال خود که به عشق آسمانی نزدیک می شود، بتواند مرکب عشق الهی شود و این مرحله را مولانا در مثنوی ضمن حکایتی متذکّر می شود. آن گاه که رنج هجران تاب و توان مجنون را باز می گیرد و سخت بیمار می شود و همانند مُحتضری دم به مرگ، بر بستر می افتد؛ طبیبی را به دیدارش می آورند. طبیب شرط بازیافتن سلامتی مجنون را رگ زدن می داند. خویشان مجنون به نشانه ی رضایت دم برنمی آورند. طبیب ماهر بازوی مجنون را می بندد و نیشتر را به دست می گیرد تا آغاز کار کند. مجنون به خشم بانگ می زند که «مزد خود بستان و ترک فصد کن» طبیب که از احوال او باخبر بود و می دانست به عشقی افسانه ای پیوند خورده؛

*«گفت آخر از چه می ترسی از این*
*چون نمی ترسی تو از شیر عرین*

**(مثنوی مولانا ۵/۲۰۰۵)***

مجنون پاسخ داد که من از نیش نیشتر هراسی ندارم و چون کوه در مقابل مشکلات پای می فشارم هراسم از این است که لیلی در تک تک ذرّات وجودم جاری و ساری شده و چون مرواریدی در صدف تنم جای گرفته و:

*ترسم ای فصّاد اگر فصدم کنی*
*نیشتر را بر رگ لیلی زنی*

**(مثنوی معنوی ۵/۲۰۱۸)**

وجود لیلی هم چنان از نام و یاد مجنون پر شده که زندگی را بر خود و برابن سلام تنگ می کند و سرانجام او را به آغوش مرگ می فرستد. لیلی می خواهد از راه احساس رنج جاودانه ی جسم، عشقی ناب را تجربه کند. به این امید که بتواند با این درد و رنج جاودانه که تباه کننده ی جسم است، به مفهوم حقیقی و مطلق عشق دست

بیابد و گاهی فراتر از دایره ی بود و نبود و عشق و خواهش های مجازی پیش برود و شرط سالک آن است که هر روز گامی فراتر بردارد و از پل خودی عبور کند و تازه باید احساسی جدّی به او دست بدهد که هنوز در اولین گام هاست. «نشانه ی کمال عشق آن است که اگر عاشق سال ها عشق ورزد و بدان جا رسد که هر ذرّه ی وجودش را از معشوق پر خواند، هم چنان تشنه ی وصال و کمال عشق باشد و خویشتن را در نخستین گام بیند.»[10] در «بدایت عشق» دل مجنون به جمال لیلی باردار می شود و سپس نهال لیلی چنان به برگ و بار می نشیند که دیگر در زمین دل جایی برای «خودی» باقی نمی گذارد و اگر غیر از این باشد ادّعای یکرنگی لافی گزاف خواهد بود. عاشق و معشوق به نیروی الهامی درونی با یکدیگر در رابطه قرار می گیرند و دل و جان هم را به نشئه ی الهاماتی ناگفتنی سیراب می سازند. از همین روست که در بیشترینه ی اوقات به قاصد هم بی نیازند؛ که:

*بود از مجنون به لیلی لاف یکرنگی دروغ*
*در میان گر احتیاج قاصد و مکتوب بود*[11]

«در ادب عرفانی فارسی، لیلی مظهر عشق ربّانی و الوهیّت است و مجنون مظهر روح ناآرام بشری که بر اثر دردها و رنج های جانکاه دیوانه شده و در صحرای جنون و دل دادگی سرگردان است و در جست وجوی وصال حق به وادی عشق در افتاده و می خواهد به مقام قرب حضرت لایزال واصل شود؛ امّا، بدین مقام نمی رسد، مگر آن روزی که از قفس تن رها شود.»[12] بی قراری مجنون در عشق لیلی سخت مشهور است به نصیحت پدر هم که خواسته بود خود را دراین عشق رسوا نکند وقعی ننهاده بود. روزی پدر به او می گوید: چرا خود را رسوا می کنی؟ جواب می دهد که: «من این رنج را به خاطر لیلی می کشم و لیلی از عشق من آگاه است. مقصود آن است که علم سالک به این که حق تعالی ناظر اعمال اوست وی را بر کار می دارد و به شوق برمی انگیزد.»[13] به این تعبیر لیلی در حکم مرادی است که به احوال سالک نظارت می کند و به ارادتی تمام و حرص هدایتی که در جانش نهفته به اشاراتی لطیف گره ها و گریوه های راه را به سالک باز می نماید، او را تزکیه می کند بر خودی وی مهار می زند «و به وی یاد می دهد که غیر را بر خود مقدم بدارد و راحت و لذّت خود را به خاطر راحت و لذّت او فدا کند.»[14] تا از خود خالی شود و در وجود معشوق فانی گردد. آن گاه در وجودشان چیزی جز عشق نخواهد ماند و یکرنگی جای دورنگی را خواهد گرفت و به مقام اتّحاد خواهند رسید. این رهایی از خویش که در واقع در حکم رهایی از انانیّت و بیرون شدن از پوسته ی خودی است؛ تعبیری دیگر از مرگ و فناست که در وادی های هفتگانه ی عطّار، آخرین وادی و منزلگاه محسوب می شود. عشق انسانی در اوج و تعالی خود به غیرپرستی و رهایی از خود منجر می گردد که در ادامه ی خود به عشقی متعالی می انجامد. عشق که به این غایت برسد، نزدیک ترین و مطمئن ترین راه سلوک خواهد بود. این که لیلی در ادب عرفانی آیینه ی جمال حق دانسته شده، ریشه در اعتقادات صوفیه دارد. صوفیه معتقد بودند که صورت حق را در طلعت جوانان خوب روی می بینند. و بعضی از آن ها پیشاروی طلعت زیبا سجده می کرده اند. در عصر مولانا اوحدالدّین کرمانی و فخرالدّین عراقی را هم به این تمایلات منسوب می داشته اند.[15] عطّار در مصیبت نامه حکایتی را نقل می کند که در آن مجنون در و دیوار کوی لیلی را می بوسد. از او می پرسند در این کار چه ثمری است؟ پاسخ می دهد که در و دیوار مظهر جمال لیلی است و لیلی، خود، مظهر جمال عشق الهی است:

*گشت مجنون هر زمان شوریده تر*
*همچنان در کوی لیلی شد مگر*
*هرچه را در کوی لیلی دید او*
*بوسه اش می داد و می بوسید او*
*گه در و دیوار در بر می گرفت*
*گاه راه از پای تا سر می گرفت*
*نعره می زد در میان کوی، خوش*
*خاک می افشاند از هر سوی، خوش*
*روز دیگر آن یکی گفتش که: «دوش*
*از چه کردی آن همه بانگ و خروش*
*هیچ دیوار و دری نگذاشتی*
*می گرفتی در بر و می داشتی*
*هیچ از در کار برنگشایدت*
*هیچ از دیوار در نگشایدت.»*
*کرد مجنون یاد سوگندی عظیم*
*گفت: «تا در کوی او گشتم مقیم*
*من ندیدم در میان کوی او*
*بر در و دیوار الّا روی او*
*بوسه گر بر در زنم لیلی بود*
*خاک اگر بر سر کنم لیلی بود*
*چون همه لیلی بود در کوی او*
*کوی لیلی نبودم جز روی او.»*
*هر زمانی صد بصر می بایدت*
*هر بصر را صد نظر می بایدت*
*تا بدان هر یک نگاهی می کنی*
*صد تماشای الهی می کنی*[16]

بنابراین لیلی یکی از جلوه گاه های ظهور حق است و خدا خود را در آیینه ی صورت او نمایانده است؛ و مجنون به مشاهده ی لیلی «جلوه ی طلعت حق» را می بیند. مجنون اگر اهمیّتی به لیلی داده تنها به خاطر حُسن و افسون او نیست، او راز این جهت طالب است و هر روزه درجست و جوی دیدارش برمی آید که مظهر جمال ازل و «تجلّی معشوق معنوی» است پس اگر مجنون، لیلی را هم بپرستد؛ عسر و حرجی بر او نخواهد بود؛ به تعبیر وحشی:

عیب مجنون مکن ای منکر لیلی که درو
حالتی هست که آن بر همه کس ظاهر نیست[17]

و در این میان «نظر مجنون هر چند بر جمال لیلی است، امّا لیلی آینه ای بیش نیست.»[17] لیلی هم یکی از مظاهری است که خداوند در او به جلوه درمی آید. و این عجیب نیست که خدا در همه جا و همه وقت حضور دارد.

پیداست که وجود آدمی زمانی استعداد آیینگی پیدا خواهد کرد که زنگار خودی از آن زدوده شده باشد زیرا «عاشق تا خودیِ خود را بیش و کم نفی نکند، تا خویشتن خویش را نابوده نینگارد، و تا وجود خود را در قبال معشوق مختصر و نفی کردنی نیابد نمی تواند از خود غایب شود و عشق را همچون یک منبع لذّت و آسایش تلقّی کند.»[18] عاشق یکدل برای رسیدن به عشق والاتر که خودی را در آن گنجایی نیست باید هر عشقی را که مایه ی پرورش خودی است رها کند، گرچه رهایی از این عشق ها مایه ی رنجوری اوست، و او را از اشتغالات دیگر؛ از جمله علم و زندگی باز بدارد که این، هر دو، خود در راه عشق حجاب راهند. این چنین عشقی در ادامه ی راه به فنای در عشق و معشوق خواهد انجامید و تا «شاهد در مشهود فانی نشود، و بدو باقی نگردد، مشاهده ی او نتواند کرد.»[19] اولین نشانه ی عشق راستین فنای ذات است آن که پیش از مرگ، خودی را در خویش می میراند و زنده بر پل مرگ عبور می کند؛ نشانی از موتوا قبل عن تموتوا دارد. موت ارادی در این عشق نردبان کمال و ابزار گذار است و عاشق به این وسیله به مقامی دیگر دست می یابد، «به فرّ عشق از خودی خود جدا می شود، از چنبره ی تلوین می رهد و سرانجام ضمن فنا از صفات بشری به مقام تمکین می رسد.»[20] چلّه نشینی لیلی و بی اعتنایی به زندگی و تنها به ذکر معشوق، مشغول بودن خود با مراحل سلوک مناسبتی تمام یافته است. او

توانسته «آیین دوقبلگی» را از میان بردارد که نوعی از توحید و یکتاپرستی است. همان گونه که عشق در هر مرتبه از ظهور خود عاشق را به نسبت با مدارج کمال و معرفت آشنا می سازد به همان نسبت چیزی هم از زنگار خودی او برمی گیرد. در این راه عاشق صادق آن است که مراد خود را فرو گذارد و تنها به رضای معشوق بیندیشد و این خود «معنی نتیجه ی فناست، فنا از اراده ی خود که سرانجام به نیستی ذات می کشد و اولین نشانه ی عشق راستین است.»[۲۱]

آیینگی؛ محتاج درد، خضوع و افتادگی است و «هرگز نخورد آب زمینی که بلند است» این جا، بلندی؛ خود پستی است و تنها کسی شایستگی تعالی دارد که از خویش بیرون شود و به نیروی درد و رنج، قهر نفس کند. همین به عاشق هوشیاری و بصیرتی ویژه می بخشد و به رغم استغراق در عشق، دیده بر راه دارد و به همین دلیل «به مجنون می گفت: خویش را عاقل منمای تا به من راه یابی، زیرا اگر تو را عاقل شمارند، از مَنَت منع و دور می کنند، ولی اگر دیوانه وار در کوی من آیی، کسی را با تو کار نباشد. نتیجه آن که دیوانگان و مجذوبان مکلّف نیستند.»[۲۲] عطّار همین مطلب را در مصیبت نامه، چنین آورده:

*گفت با مجنون شبی، لیلی به راز*
*که: «ای به عشق من ز عقل افتاده باز*
*تا توانی با خرد بیگانه باش*
*عقل را غارت کن و دیوانه باش*
*زانک اگر تو عاقل آیی سوی من*
*زخم بسیاری خوری در کوی من*
*لیک اگر دیوانه آیی در شمار*
*هیچ کس را با تو نبود هیچ کار*[۲۳]»

دیوانگی راهی به «بی خودی» است و بی خودی موقوف ذوق و حال است که همین تهییج روحانی در کنار زدن جسم مؤثّر واقع می شود و عاشق را از خود خلاصی می بخشد.

از لغزشگاه هایی که عاشق را دیرتر به سرمنزل مقصود می رساند، عافیت طلبی است. در راه وصال باید هر سنگلاخی، پرنیان و هر خاری، گل در نظر بیاید که اینان چاووشان راهند؛ همان گونه که گل به امید شکوفه، سالی وجود خار را تحمّل می کند؛ عاشق نیز باید این رنج را بر خود هموار کند. عشق و عافیت هیچ گاه با هم نساخته اند. راه عشق؛ راهی سخت و پربلاست عطار در مصیبت نامه بارها به این مطلب اشاره کرده است و در منطق الطّیر هم ازقول هُدهُد می گوید:

*بس که خشکی بس که دریا بر رهست*
*تا نپنداری که راهی کوته است*[۲۴]
*شیرمردی باید این ره را شگرف*
*زانک ره دورست و دریا ژرف ژرف*

عاشق در ایام چلّه نشینی و سلطنت تنهایی، باید به یاد یار پیوسته دل خوش شود و از طعام ذکر و شراب انتظار توشه ی زندگی برگیرد؛ تا زمانی فرا رسد که به دیدار نایل گردد و با حصول مقام آینگی، در او مستحیل شود و باطنش مستغرق هیبت عشق گردد و نشان این استغراق در همه ی وجودش باز نموده شود. در این مرحله عاشق آینه ی معشوق و معشوق آینه ی عاشق می شود و هرکس در خویش دیگری را می بیند. وقتی به مجنون گفتند: که لیلی آمد «گفت: من خود لیلی ام و سر به گریبان فرو برد، یعنی لیلی با من است و من با لیلی.»[۲۵] زمانی دیگر از مجنون پرسیدند: «اتحب لیلی؟ قال: لا. قیل و کیف ذاک؟ قال: لان المحبّة ذریعة الوصله، فاذا وقعت الوصلة ارتفعت الذریعه، فانا لیلی و لیلی انا.»[۲۶] این جا مقام اتّحاد است و سالک توانسته معشوق را در وجود خود حاضر کند و سرخوش از وصل و اتحاد روحانی به یگانگی و توحید برسد که عالی ترین مرحله ی سلوک هم هست. رونالد الن نیکلسون در تفسیر این بیت مثنوی:

*مرد و زن چون یک شود آن یک توی*
*چونک یک ها محو شد، آنک توی*
۱۷۸۶/۱

نکته ی لطیفی دارد، می نویسد: «کلّیّه ی حوادث طبیعی و تجلّیات، کیفیّتی مجزّا از یکدیگر است که هستی واقعی را نشان می دهد و هم چنان که پرده از حالت ویژه ی انفرادی آن برگرفته شود، همه باهم درآمیخته یکتا شده، به هستی واقعی می پیوندد. به این دلیل خداوند، ذات خویش را در وحدت جان های عشّاق مکشوف می سازد.»[۲۷] زیبایی نهان لیلی جلوه ای از تجلّیات خداوندی است که «مردمان بی عشق» و عاقل از آن الهام نمی گیرند و نفحه ی ربّانی است که «در پس هیأت ظاهری» صورت؛ نهان شده است.[۲۸] بنابراین لیلی، هیچ نیست، جز آینه، آینه ای برای «بود و نمود» عاشق و این یعنی تجلّی و تماشای همیشگی که عارفان همه ی همّ و غم خود را بدان باز بسته اند و همه ی سوز و گدازشان برای باز نمودن آن صرف شده است.

پرتال جامع علوم انسانی

**پانوشت ها**

۱ ـ هر جا که به دست عشق خوانیست
این قصّه بر او نمک فشانیست
**لیلی و مجنون به تصحیح ثروتیان / ص ۵۱**

۲ ـ میرزا محمّد علی مدرّس، ریحانة الادب، ج پنجم، ص ۲۱۶. به نقل از جلال ستّاری، حالات عشق مجنون، ص ۱۵۶.

۳ ـ جلال الدّین مولوی، فیه مافیه، صص ۱۸۴ ـ ۱۸۵.

۴ ـ ابوالفرج اصفهانی، همان کتاب، ص ۱۳۹.

۵ ـ دیوان وحشی بافقی، ص ۵۰۷.

۶ ـ فریدالدّین عطّار نیشابوری، مصیبت نامه، صص ۶۹ ـ ۷۰.

۷ ـ سیروس شمیسا، سیر غزل در شعر فارسی، تهران، ۱۳۶۹.

۸ ـ جلال ستّاری، پیوند عشق میان شرق و غرب، صص ۳۰۹ ـ ۳۱۰.

۹ ـ عین القضاة همدانی، تمهیدات، صص ۱۰۴ ـ ۱۰۵.

۱۰ ـ بدیع الزّمان فروزانفر، شرح احوال عطّار و نقد و تحلیل آثار ...، چاپ دوم، کتابفروشی دهخدا، تهران، ۱۳۵۳، ص ۴۳۹.

۱۱ ـ دیوان وحشی بافقی، ص ۵۵.

۱۲ ـ محمّد جعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیّات فارسی، چ اوّل، سروش ـ مؤسّسه ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۹، ذیل لیلی.

۱۳ ـ بدیع الزّمان فروزانفر، همان، ص ۴۳۹.

۱۴ ـ عبدالحسین زرّین کوب، سرّ نی، چاپ سوم، ۲ جلد، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۶۸، ص ۵۰۲.

۱۵ ـ ر. ک سرّ نی. استاد زرّین کوب در صفحه ۸۶۰ مآخذ زیادی را که در آن به جمال پرستی و شاهد بازی اشاره دارند آورده است.

۱۶ ـ فریدالدّین عطّار نیشابوری، مصیبت نامه، به تصحیح نورانی وصال، زوّار، تهران، ۱۳۵۶.

۱۷ ـ فخرالدّین عراقی، رسالهٔ لمعات و رساله ی اصطلاحات، به سعی دکتر جواد نوربخش، چ ، انتشارات، تهران، ۱۳۵۳، ص ۱۶.

۱۸ ـ عبدالحسین زرّین کوب، از کوچه ی رندان، چ چهارم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۹۲.

۱۹ ـ عزالدین محمود کاشانی، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، به تصحیح جلال الدّین همایی، چ دوم، سنایی، تهران، [بی تاریخ]، صص ۱۳۱ ـ ۱۳۲.

۲۰ ـ عبدالحسین زرّین کوب، سرّ نی، صص ۵۱۰ ـ ۵۱۱.

۲۱ ـ بدیع الزّمان فروزانفر، شرح مثنوی شریف، ص ۶۰۲.

۲۲ ـ ــــــــ، شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدّین محمّد عطّار نیشابوری، ص ۴۹۶.

۲۳ ـ فریدالدین عطّار نیشابوری، مصیبت نامه، ص ۲۴۹.

۲۴ ـ ــــــــ، منطق الطّیر، به اهتمام سیّد صادق گوهرین، چ چهارم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵، ص ۴۰.

۲۵ ـ عین القضاوت همدانی، همان کتاب، صص ۳۴ ـ ۳۵.

۲۶ ـ احمد علی رجایی بخارایی، خلاصه ی شرح التعرّف (تعرّف)، [به اهتمام و تصحیح] بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۵۲.

۲۷ ـ رونالد الن نیکلسون، مقدّمه ی رومی و تفسیر مثنوی معنوی، ترجمه و تعلیق اوانس اوانسیان، اوانسیان، تهران، ۱۳۵۰، صص ۴۰ ـ ۴۱.

۲۸ ـ آن ماری، شیمل، شکوه شمس، ترجمه ی حسن لاهوتی، چ دوم، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۳۵۸.

* نظامی گنجوی: لیلی و مجنون، به تصحیح بهروز ثروتیان، چ اوّل، توس، تهران، ۱۳۶۶.

* مولوی، جلال الدّین محمّد: مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد. ا. نیکلسون، چهار جلد، چ اوّل، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.